

پایه‌های روان‌شناختی جنگ

رابرت ای. هیند (Robert A. Hinde)
داود علمایی*

نظریه‌سازی روان‌شناسی داشته‌اند؛ برای مثال پیشرفت‌های زیادی در خصوص تئوری کنترل و نظریه‌های مربوط به انس گرفتن و حافظه در عملکرد انسانی به دست آمده است. از آنجا که مطالعات ماندگاری در خصوص جنگ توسط کوئینسی رایت (Quincy Wright) در سال ۱۹۶۵ انجام گرفت، تلاش‌های زیادی نیز برای پیوند روان‌شناسی با دیگر شاخه‌های علوم انجام شد. روان‌شناسان در زمان برقراری این پیوندها از اصول مربوط به بیولوژی استفاده زیادی می‌کنند، اما هنوز نسبت به فرضیه قیاس برای تشبیه رفتار نوع خاصی از حیوان و رفتارهای خاصی از انسان اعتمادی وجود ندارد؛ البته انواع زیادی از حیوان‌ها و فرهنگ‌های زیادی در انسان‌ها وجود دارد که می‌توان عمل قیاس را برای آزمایش و پشتیبانی از هر گونه فرضیه‌ای استفاده کرد. شباهت درگیری‌های میان کولونی‌های مورچه‌ها و جنگ‌های بین‌المللی کاملاً صوری و ظاهری می‌باشد و حتی درگیری‌های میان گروهی شامپانزه نیز دارای تمام ویژگی‌های مشخص جنگ‌های بین‌المللی نیستند. مهم‌تر آنکه در پنجاه سال گذشته تلاش‌های زیادی برای اطلاع از ارتباط میان فیزیولوژی اعصاب با عمل‌کردهای فردی (برای مثال داماسیو، ۱۹۴۴) انجام شده است تا رفتارهای افراد در وضعیت‌های اجتماعی و گروهی (ترنر و همکاران، ۱۹۹۴) و تلفیق بینش‌های اجتماعی و انسان‌شناسی با محوریت فرهنگ (هیند، ۱۹۸۷، ۱۹۹۷) شناخته شود. موضوع این مقاله به همین موارد مربوط می‌شود و به دلایل جنگ‌های خاص نمی‌پردازد، بلکه به این موضوع مربوط می‌شود که افراد چگونه ترس مربوط

مقدمه

روان‌شناسی در شرایط کنونی عبارت است از: مطالعه روند درونی افراد که در آن روابط با فیزیولوژی اعصاب نهادینه می‌شوند و مطالعه رفتار افراد به صورت فردی یا در هنگام تعامل با ماشین و مطالعه رفتار افراد در گروه پژوهش و تحقیقات روان‌شناسی عمدتاً به علت‌ها و رشد می‌پردازد و از این حیث با تحقیقات بیولوژیست‌ها در خصوص رفتارها متفاوت است. بیولوژیست‌ها به عملکرد بیولوژیکی و تکامل رفتاری علاقه‌مندند.

بیشتر تحقیقات روان‌شناختی جنگی نه تنها به دلایل و ریشه‌های جنگ بلکه به انتخاب پرسنل نظامی، رفتار سربازان در جنگ و پس از آن، حفظ روحیه، عملکرد متصدیان ماشین‌ها و طراحی ماشین‌ها برای افزایش بهره‌وری مربوط می‌شوند. توسعه علم روان‌شناسی باعث شد انتخاب پرسنل در جنگ جهانی دوم به ویژه در بخش انتخاب افسران به صورت موثری امکان‌پذیر شود. افزایش پیچیدگی ماشین‌های جنگی مستلزم ارائه طرح‌هایی مطابق با توان‌مندی‌های انسانی است، بنابراین تحقیقات گسترده روان‌شناختی به این موارد و همچنین هوشیاری و آمادگی متصدیان راداری و دیگر ابعاد عملکردی انسان اختصاص یافته است. روان‌شناسی را به این دلایل می‌توان در رویکردهای تجربی کنترل شده، در وضعیت‌های از قبل مشخص شده و داده‌های میدانی مربوط به وضعیت‌های از حقیقی زندگی به کار گرفت. در این گونه مطالعات، هدف‌های عملی مشخص شده‌اند، اما این هدف‌ها تأثیر کمی بر

به جنگ را پذیرا می‌شوند؟

اولین موضوعی که باید بررسی شود نکته زبان‌شناختی مسئله می‌باشد. ما در مکالمات و گفت‌وگوهای روزانه صحبت از این می‌کنیم که یک شخص با دیگران رفتار پرخاش‌گرانه دارد و وقتی دو کشور با یکدیگر چنین وضعیتی را دارند، دقیقاً همین عبارت را به کار می‌بریم با وجود آنکه هر یک از این کشورها چند میلیون نفر جمعیت دارند. عواملی که احتمال پرخاش و تهاجم افراد را افزایش می‌دهند دقیقاً همان عواملی نیستند که احتمال شروع جنگ میان کشورها را افزایش می‌دهند و روند این کار نیز دقیقاً مشابه نیستند. برخی از محققان میل و گرایش صدمه زدن به دیگران را به جرأت و حتی خلاقیت افراد مربوط می‌دانند. (لورنز، ۱۹۶۶؛ مانسفیلد، ۱۹۹۱) که البته این فرضیه غلط می‌باشد: یک فروشنده به طور زننده و ناپسند مشتری خود را ناراحت نمی‌کند. مبانی انگیزشی جرأت و جسارت وجه اشتراکی با پرخاشگری ندارد، هر چند شاید منجر به اعمال پرخاش‌گرانه نیز بشود این ادعا که بدون توانایی‌های جسارت‌آمیز و پرخاش‌گرانه انسان، بشر هرگز نمی‌توانست با بیماری‌ها مبارزه کند، بناهای پرشکوه بسازد یا نظریه‌های علمی ابداع کند" (مانسفیلد، ۱۹۹۱) کاملاً غلط و بی‌معنی است.

برای فهم بهتر ابعاد رفتار اجتماعی انسان لازم است سطوح پیوسته پیچیده (روندهای فیزیولوژیکی و روان‌شناختی فردی، رفتار فردی، تعاملات، روابط، گروه‌ها و نحوه ارتباط میان آنها) شناخته شود. هر یک از این سطوح بر سطوح دیگر و نیز بر ساختار فرهنگی، عقاید، هنجارها، ارزش‌ها و نهادهای صاحب نقش، اثر گذاشته یا از آن اثر می‌پذیرد. بنابراین در شرایط فعلی، تعامل پرخاش‌گری میان دو فرد، تهاجم گروهی یا پدیده اجتماعی جنگ را می‌توان با عبارات مشابه بیان کرد، اما این موارد با یکدیگر تفاوت‌هایی نیز دارند. برای مثال تهاجم گروهی ممکن است مستلزم تمایلات پرخاش‌گرانه فردی باشد، اما موضوع دینامیک‌های گروهی به رفتارهای فردی مربوط نمی‌باشد؛ و جنگ مستلزم دینامیک‌های گروهی است، اما این موضوع را نیز باید به عنوان پدیده‌ای با عملکردهای اصلی فرض کرد. از این رو در این مقاله سه نمونه از تهاجم که به یکدیگر مربوط و پیوسته هستند از تهاجم فردی، درگیری‌های گروهی، مذهبی و قومی تا جنگ بین‌الملل مورد بحث قرار می‌گیرد.

بخش اول: سطوح پیچیدگی

برای بحث درباره این موارد سه گانه تهاجم فردی، تهاجم

روان‌شناسی در شرایط کنونی عبارت است از: مطالعه روند درونی افراد که در آن روابط با فیزیولوژی اعصاب نهادینه می‌شوند و مطالعه رفتار افراد به صورت فردی یا در هنگام تعامل با مائشین و مطالعه رفتار افراد در گروه پژوهش و تحقیقات روان‌شناسی عمدتاً به علت‌ها و رشد می‌پردازد و از این حیث با تحقیقات بیولوژیست‌ها در خصوص رفتارها متفاوت است. بیولوژیست‌ها به عملکرد بیولوژیکی و تکامل رفتاری علاقه‌مندند.

میان گروهی و جنگ بین‌المللی یک گریز و انحراف برای تمایز و فهم دقیق‌تر سطوح پیوسته پیچیده در اجتماع و روابط میان آنها ضروری به نظر می‌رسد.

دو سطح اول در حوزه فیزیولوژی و روان‌شناختی فردی به روندهای فردی و رفتار فردی تقسیم می‌شوند. البته روندهای فردی را می‌توان به زیر مجموعه‌های درون‌یاخته‌ای، یاخته‌ای ارگانیک و غیره تقسیم کرد.

برای شناخت روان‌شناسی اجتماعی باید تعامل را مورد بررسی قرار داد که در آن حداقل به دو نفر نیاز است که مدتی هر چند کوتاه با هم باشند. رفتار هر یک از این دو نفر در خلال تعامل با یکدیگر تحت تأثیر اهداف، هنجارها، ارزش‌ها، شرایط و نیز ذهنیات آنها قرار می‌گیرد. هر یک از این دو نفر به دنبال فهم و درک هدف و استراتژی‌های طرف مقابل و فهماندن هدف و استراتژی خود تا حد امکان می‌باشد.

ارتباط بر حسب رفتار مستلزم مجموعه‌ای از تعاملات میان دو نفر می‌باشد که هر یک از دیگری و نیز از تمایل به تعاملات بیشتر در آینده تأثیر می‌پذیرد. بنابراین یک گفت‌وگوی کوتاه میان دو غریبه فقط تعامل می‌باشد. اما در صورتی که دفعه بعد یکدیگر را ببینند و تحت تأثیر تعامل قبلی باشند، ارتباط شروع می‌شود. البته رفتار همه چیز نمی‌باشد، ارتباط در نبود تعاملات مستلزم آرزوها، هیجانانگیز، قضاوت‌ها و می‌باشد.

معمولاً هر ارتباطی در شبکه‌ای از روابط دیگر شکل می‌گیرد. این روابط چه بسا یک گروه روان‌شناختی را تشکیل

آن با واکنش‌های مراقبت از خود و احتیاط همراه است. خواه و ناخواه پرخاش‌گری واقعی نه تنها به تجاوز کاری فردی، بلکه به انگیزه‌های دیگری نیز متکی است. پرخاش‌گری فردی اغلب به انواع مختلف تقسیم‌بندی می‌شود. برای مثال از دیدگاه یک سیستم "پرخاش‌گری ابزاری" عمدتاً به کسب یک شی یا موضع یا دسترسی به یک فعالیت مطلوب؛ "پرخاش‌گری هیجانی" به عصبانیت و تندخویی؛ "پرخاش‌گری بزهارانه" به ارتباط با جرم و جنایت و "پرخاش‌گری ضد اجتماعی" به گروه‌های ولگرد و اوباش مرتبط می‌باشند، اما دیگران شاید این نقطه نظر را قبول نداشته باشند. (بلرتون جونز، ۱۹۷۲؛ تینکلنبرگ و اوچبرک، ۱۹۸۱)

این گونه تقسیم‌بندی‌ها به دلایلی مفیدند، اما معمولاً به یک دلیل ساده از آنچه که به نظر می‌رسد پیچیده تر هستند: مجموعه‌ای از انگیزه‌ها ممکن است به انجام یک عمل واحد کمک کنند و شاید در ترکیب‌های مختلف با شدت و ضعف نقش داشته باشند. این حقیقت که هر نوع تقسیم‌بندی فقط تا حدی درست می‌باشد، به خودی خود نشانه آن است که پیچیدگی انگیزشی زیادی در اعمال ساده پرخاش‌گرانه وجود دارد. بهتر آن است که عوامل دخیل در اعمال پرخاش‌گرانه را با روابط دیالکتیکی سطوح پیچیده اجتماعی مؤثر بر آنها به سه دسته تقسیم کنیم. این سه دسته عبارت‌اند از:

عوامل مربوط به رشد: تمایل فرد به انجام اعمال پرخاش‌گرانه تا حدی به عوامل ژنتیکی و تا حدی به تجربه او متکی است. پرخاش‌گری‌های فیزیکی در پسران خیلی بیشتر از دختران است که این موضوع با افزایش سن و تا اوایل جوانی بیشتر می‌شود و سپس نزول می‌کند. در فرهنگ ما بر شرطی‌سازی کلاسیک، شرطی‌سازی عامل و یادگیری مشاهده‌ای و روابط میان خانواده تأکید و توجه زیادی می‌شود. این عوامل بر تمایلات انگیزشی و اکتساب توانایی‌های شناختی تأثیر می‌گذارند و توانایی‌های شناختی قدرت حل و فصل درگیری‌ها را نیز در بر می‌گیرند. رابطه با افراد خارج از خانواده نیز ممکن است مهم باشد و شامل کسانی می‌شود که نقش الگو و دوست با قواعد مخصوص به خود را بر عهده دارند. رفتار یک عامل اجتماعی خواه خانوادگی و خواه غیر خانوادگی تحت تأثیر هنجارها و ارزش‌های گروهی و اجتماعی قرار می‌گیرد که این عامل به آن تعلق دارد. این هنجارها و ارزش‌ها ممکن است با ماهیت افراد مورد نظر تغییر کنند. بنابراین والدین ممکن است قواعد

مختلفی را برای پسران و دختران یا برای فرزند اول و بعدی به کار گیرند. از این گذشته، هنجارها و ارزش‌های عامل می‌توانند رسانه‌ها و دیگر کانال‌های تأثیرگذار اجتماعی را تحت تأثیر قرار دهند یا از آنها تأثیر بپذیرند. بنابراین تمایلات پرخاش‌گرانه افراد را فقط از طریق روابط دیالکتیکی میان افراد، روابط آنها و اعضای گروه و ساختارهای اجتماعی فرهنگی عامل می‌توان شناخت. عوامل زمینه‌ساز: افراد یا حکومت‌هایی که درآمد و ثروت را به طور برابر توزیع نمی‌کنند یا جوامعی که فاقد نهادهای سیاسی و اجتماعی برای پیوند دادن مردم در شبکه‌های اجتماعی با الزامات و قواعد می‌باشند، خشونت را عمومی‌تر می‌کنند و شکیبایی و تظاهر به خشونت را کنار می‌گذارند. (گارتنر، ۱۹۹۶ در مصاحبه با مطبوعات)

البته این موضوع بسیار پیچیده است. در حالی که خشونت سیاسی ممکن است زمینه را برای افزایش خشونت تبهکاری (برای مثال لیدل، کمپ و موما، ۱۹۹۳؛ استراکر و همکران، ۱۹۹۶) فراهم آورد، میزان آدم‌کشی و قتل در کشورهایی که در حال جنگ هستند به دلیل ترکیب این موارد افزایش می‌یابد. (لستر، ۱۹۹۲) به هر حال پس از جنگ میزان آدم‌کشی افزایش می‌یابد. علاوه بر این گرایش فرد در هر زمان خاصی شاید تحت تأثیر عوامل مختلف محیطی از جمله وضعیت اجتماعی موجود و هنجارهای مربوطه و نیز افراد دیگر قرار گیرد.

عوامل فراخواننده (محرک) اینکه یک عمل پرخاش‌گرانه واقعاً فراخوانی است یا خیر به عوامل دیگری مثل شرایط انگیزشی فرد، دلسردی، ترس، درد، دیگر عوامل آزار دهنده و انگیزشی، ماهیت طرف مقابل یا قربانی و در دسترس بودن سلاح بستگی دارد، البته این عمل به مجموعه عوامل باز دارنده مثل ترس از تنبیه و گزینه‌های دیگر نیز بستگی دارد. (گولد اشتاین ۱۹۸۶)

مطالب بعدی چیز بیش تری در خصوص پیچیدگی عوامل دخیل در پرخاش‌گری و تهاجم فردی نمی‌باشد، اما شاید نشان دهد که فهم کامل تعاملات میان افراد، مستلزم تجزیه و تحلیل ویژگی‌های فردی؛ زمینه‌های آنها، مجموعه عوامل موقعیتی و پذیرش روابط دیالکتیکی میان سطوح پیچیدگی و ساختار اجتماعی فرهنگی می‌باشد.

تهاجمات میان گروه‌ها تهاجم و پرخاش‌گری میان گروه‌ها مستلزم همکاری افراد در هر گروه است. جدای از این موضوع، تهاجم میان گروه‌ها با اصولی علاوه بر اصول مربوط به تهاجم و

پرخاش‌گری فردی مواجهه است. این اصول از ماهیت گروه‌ها، روابط میان گروهی و روابط میان اعضای گروه ناشی می‌شود. ادبیات و مطالب نوشتاری مربوط به ماهیت گروه‌های روان‌شناختی و روابط گروهی در حال حاضر غنی می‌باشد (به بروور و بروان رجوع کنید)، اما برخی موضوعات مهم در شرایط فعلی باید به صورت خلاصه مورد بررسی قرار گیرد.

افراد هم خود را فردی مختار و مستقل و هم عضوی از گروه‌ها می‌دانند. علاوه بر آنکه خود را فلان آدم مشهور می‌دانیم که از همه باهوش‌تر است البته در کارهای یدی خیلی خوب نیستیم، ممکن است خود را عضوی از تعداد زیادی گروه طبقه متوسط، یهودی یا ... بدانیم. بنابراین صاحب‌نظرانی مثل، تاجفل و ترنر میان هویت فردی مقایسه با دیگر افراد و هویت اجتماعی ناشی از عضویت در طبقات یا گروه‌های عمده‌ی اجتماعی تمایز قائل شدند. برجستگی بارز هویت اجتماعی از هویت فردی کمتر است؛ شناخت از خود به عنوان یک واحد قابل تغییر در یک گروه اجتماعی مستلزم کم اهمیت دانستن خود به عنوان یک موجود خاص یا بی‌نظیر می‌باشد. عنوان می‌شود که این شخصیت‌زدایی فردیت‌زدایی نسبی پدیده رایجی در گروه‌هاست؛ (ترنر و همکاران، ۱۹۸۷؛ ترنر و همکاران، ۱۹۹۴) این نگرش در سازگاری کامل با روش‌های مورد استفاده در القای نظم و وفاداری گروهی در عضوگیری‌ها و سربازگیری‌های نظامی است.

اعضای یک گروه روان‌شناختی نه تنها خود را یک گروه، بلکه به لحاظ ویژگی خود را شبیه به اعضای گروه متفاوت از افراد خارج از گروه می‌دانند و تا حدی خود را به یکدیگر وابسته دانسته و هدف و وظیفه خود را مشترک می‌بینند. البته برخی عقاید متفاوت و مخالف با این دیدگاه دیده می‌شود. (برای مثال به رابی، ۱۹۸۹؛ شریف ۱۹۶۶، تاجفل و ترنر، ۱۹۸۶؛ ترنر، ۱۹۸۱)

عضویت در یک گروه روان‌شناختی دارای پی‌آمدهایی بر رفتار فردی می‌باشد. اعضای گروه خودی دوست دارند مانند افراد متمایز مورد برخورد قرار گیرند و با اعضای غیر خودی گروه به عنوان یک واحد نامتمایز برخورد شود. افرادی که خود را به عنوان اعضای گروه می‌دانند دوست دارند هنجارها و ارزش‌های گروهی را تفسیر و یا بر آن صحنه گذارند. ((تاجفل و ترنر ۱۹۸۶) یکی از ابعاد مهم و مرسوم عضویت گروهی از این حقیقت ناشی می‌شود که افراد به حمایت از عقایدشان نیازمندند (فستینگر، ۱۹۵۴) و این پشتیبانی ممکن است از سوی کسانی

صورت گیرد که با این عقاید موافق می‌باشند.

دانستن اینکه دیگران با عقیده ما موافق‌اند شاید باعث افزایش تعلق خاطر و احساس اتحاد با دیگران شود، به ویژه اگر اعتقاد راسخ مثل عقاید مذهبی در کار باشد، در غیر این صورت قضیه برعکس می‌شود (بیرن، نلسون و ریوز، ۱۹۶۶) و عضویت گروهی مرسوم باعث اعتبار و قدرت بالقوه دیگر اعضای گروه برای تأمین اعتبار جمعی می‌شود. (گورنفلو کرانو، ۱۹۸۹)

عزت نفس اعضای گروه با عضویت در گروه تحت تأثیر قرار می‌گیرد. افراد به دنبال هویت مثبت اجتماعی می‌باشند، اما عضویت در گروه فقط زمانی به این امر کمک می‌کند که این گروه نسبت به گروه دیگر مثبت ارزیابی شود. بنابراین مردم دوست دارند به گروه‌هایی ملحق شوند که مثبت ارزیابی می‌شوند و همچنین دوست دارند حتی در زمان وجود نداشتن معیار برای ارزیابی کیفیت خود، گروه‌هایشان مثبت ارزیابی شود. هرچه افراد در گروه هویت بیش‌تری پیدا کنند، تلاش بیش‌تری می‌کنند تا چهره بهتری در گروه داشته باشند. در نتیجه انسجام گروهی و همکاری خودی‌ها در گروه افزایش می‌یابد و احتمال دارد گروه گسترش یابد و موفق‌تر جلوه نماید. عضویت گروهی به حسی از امنیت فردی می‌انجامد و نفرات بیرون از گروه ممکن است با نبود خلاقیت مواجه شوند. افراد به دلیل دست‌آوردهای هم‌قطاران خود در گروه حتی اگر به آنها کمک نکرده باشند احساس غرور کرده و شادمانی می‌کنند. (سیالدینی و همکاران، ۱۹۷۶؛ تسر، ۱۹۸۸)

از طرف دیگر اعمال منفی افراد بیرون از گروه به احتمال فراوان به ویژگی‌های آن گروه نسبت داده می‌شود. در حالی که دست‌آوردها و اعمال مثبت خودی‌ها به جای آنکه به شرایط بیرونی نسبت داده شود به ویژگی‌های مشترک خودی‌ها مرتبط می‌شود. (هیواستون، ۱۹۹۰) متقابلاً ارزیابی‌های منفی افراد بیرون از گروه ممکن است عزت نفس اعضای خودی و اشتیاق

بیشتر تحقیقات روان‌شناختی جنگی نه تنها به دلایل و ریشه‌های جنگ بلکه به انتخاب پرسنل نظامی، رفتار سربازان در جنگ و پس از آن، حفظ روحیه، عملکرد متصدیان ماشین‌ها و طراحی ماشین‌ها برای افزایش بهره‌وری مربوط می‌شوند.

آنها به کسب هویت از گروه را افزایش دهد. (به تاجفل و ترنر، ۱۹۸۶ و بحث بروور و براون در مطبوعات رجوع شود)

در آنجا که افراد در پی آنند که هم به صورت انفرادی و هم در ارتباط با دیگران هویت داشته باشند، گروه‌های اختصاصی بسیار منسجم می‌باشند. (باکستر، ۱۹۹۰) هویت اجتماعی متمایز می‌تواند این نیاز احساس تعلق به یک گروه و احساس خاص بودن را برآورده سازد. (بروور، ۱۹۹۱) لازم به ذکر است در این فرضیه کلی، استثنایی نیز وجود دارد. برای مثال ترجیحات درون گروهی در گروه‌های با شأن و منزلت پایین‌تر ممکن است کم‌رنگ شود. گروه‌های اقلیت ممکن است با یکدیگر پیوند داشته باشند و با این حال به ارتباطات بیرون گروهی علاقه نشان دهند. (ساجد و بورهیس، ۱۹۹۱) اما به طور کلی افراد دوست دارند وفاداری خود را به داخل گروه نشان دهند تا تفاوت‌ها با افراد بیرون از گروه جلوه‌ی بیش‌تری پیدا کند و افراد داخل گروه مهم‌تر به نظر آیند. از شواهد اخیر چنین نتیجه‌گیری می‌شود که این ویژگی‌های رفتاری میان گروهی در زمانی که همکاری در گروه، دست‌آوردهای جمعی و وابستگی متقابل با اعضای گروه مورد تأکید قرار می‌گیرد و وجود یا اهمیت گروه به وجود گروه‌های دیگری وابسته می‌شود، رسمیت می‌یابد. (بروان و همکاران، ۱۹۹۲) مشخص است که ابعاد زیاد روابط میان گروهی در وقت درگیری یا جنگ از برجستگی خاصی برخوردار خواهند شد. این دلیل روان‌شناسی اجتماعی با دلیل‌های نه‌چندان محکم مردم‌شناسی تضعیف نمی‌شود. در حالی که وضعیت‌های جنگی به لحاظ تعریف مستلزم حضور دو یا چند گروه با هدف‌های متضاد است، تقویت ویژگی‌های خاص هویتی به نفع رهبران است که به تبع آن وحدت و انسجام گروهی افزایش می‌یابد. این امر به ویژه در یگان‌های رزمی که نیاز به همکاری درون گروهی باعث ارتقای هویت اجتماعی می‌شود و ذهنیت‌هایی که افراد خود را منحصر به فرد و مستقل می‌بینند ضعیف است، صدق می‌کند. تصور درون گروهی باید تقویت و ذهنیات بیرون گروهی تضعیف شود و باید اختلاف میان افراد مورد تأکید قرار گیرد. اقدام مؤثر چنانچه موفقیت‌آمیز تلقی شود امیدوارکننده است و این مسئله به روحیه انفرادی که بر روند گروهی تدثیر گذاشته و از این روند تأثیر می‌پذیرند، بستگی دارد. قانون سپاه تفنگ‌داران انگلیس در سال ۱۸۰۰ وضع شد و بر اساس آن همه افراد می‌بایست یک "رفیق" داشته باشند و احساس خانوادگی و وفاداری به "رفقا" در آنها باید پرورش

می‌یافت. (ریچاردسون، ۱۰۷۸) همین اواخر به فرماندهان یگان گفته شده است که باید (پدرگرایی حرفه‌ای) را اعمال کنند. (روادین، ۱۹۷۷) به رفاقت به عنوان یکی از عوامل بسیار ضروری در تقویت روحیه نگریسته می‌شود، هر چند این امر در میدان‌های رزم نوین که افراد پراکنده هستند اثرات کم‌تری دارد.

دیگر اختلافات ناشی از پرخاش‌گری فردی از این حقیقت ناشی می‌شود که حضور اعضای گروه‌های دیگر با دینامیک‌های داخلی و تمایلات شدید گروهی بر رفتار هر فرد اثر گذاشته و آنها را به رسمیت اقدامات خشونت‌آمیز تحریک می‌کند. افراد در یک گروه بدون ساختار به دلیل انگیختگی ناشی از وضعیت گروهی یا به دلیل گمنامی نسبی و تقسیم مسئولیت ناشی از عضویت گروهی ممکن است برای رفتارهای پرخاش‌گرانه آماده‌تر باشند. چنانچه گروه اقدامات خشن را تأیید کند افراد ممکن است به امید کسب اعتبار بیش‌تر برای خود، اقدام به انجام اعمال پرخاش‌گرانه کنند؛ اما اگر گروه خوشتن‌داری را ترغیب کند، افراد خشن ممکن است از انجام اعمال خشن باز داشته شوند. به دلیل روابط دیالکتیکی میان تمایلات افراد و هنجارهای گروهی، توان بالقوه پرخاش و تهاجم در یک گروه را نمی‌توان حاصل جمع پرخاش افراد آن گروه دانست.

می‌توان بسیاری از ابعاد تهاجم گروهی را با نگاه به افراد به عنوان واحدهای مستقل در یک جمع درک کرد، اما همه ابعاد را نمی‌توان این‌گونه هفمید. اول، سوابق طولانی فرهنگی ممکن است صحنه را برای خشونت فراهم آورد. (لیدل، کمپ موما، ۱۹۹۳) دوم، شاید تفاوت‌هایی در نقش‌های گروه‌های کاملاً کوچک وجود داشته باشد. نقش رهبران نیز شاید حیاتی باشد. رهبران ممکن است موقعیت خود را بعنوان واقعی کردن ارزش‌های گروهی به دست آورند، یا شاید ارزش‌های خود را به گروه القا نمایند و شاید در مذاکرات، نمایندگی گروه را بر عهده گیرند. در برخی مواقع روان‌شناسی رهبران نیز چه بسا مهم می‌باشد.

افراد دیگر به استثنای رهبران مشخص به عنوان "واحد" شناخته نمی‌شوند و به احتمال فراوان دارای شصیت‌های متفاوتی هستند. استراکر (۱۹۹۲) در مطالعه خشونت در شهرک‌های آفریقای جنوبی پیش از فروپاشی آپارتاید انواع مختلفی را در گروه‌های جوانان شناسایی کرد:

رهبران: سالم، آرمان‌گرا، ایثارگر، محبوب، ماهر و آماده

برای بیان نگرش‌های مستقل

پیروان: در جست و جوی سندی برای کسب عنوان قهرمان جنگی (تلاش برای دست‌یابی به خودآرامی) دچار نوسان هستند، می‌توانند رهبر شوند و در صورت نیاز شجاع می‌باشند. رابطه‌ها: فاقد خودنمایی و محتاج به گروه برای تعریف هویت خود. دارای توانایی رهبری، اما فاقد توانایی تغییر روند حرکت گروه سازگاریها: به جای آنکه با ایده‌آل‌ها حرکت کنند با اجتماع هم‌رنگ می‌شوند. به دنبال مقبولیت گروهی و رفاقت می‌باشند، اما درگیر هیجانانگ نمی‌شوند.

قربانیان روانی: ضد اجتماعی بوده، ولی ممکن است اقدامات جنایت‌کارانه را به دلایل سیاسی توجیه نمایند. از منظر گروه، افراد منفی می‌باشند.

این چنین ویژگی‌های متفاوت شخصیتی تا حدی با اقدامات گروهی به هم مرتبط می‌شوند، به این دلیل که اقدامات گروهی نیازهای خاص فردی را برآورده می‌سازد. اما انسجام گروهی ممکن است با نیروهای خارجی مورد تقویت قرار گیرد، برای مثال با این حقیقت که افراد دوست دارند به عنوان یک گروه تلقی شوند یا با این تلقی که رسانه‌ها آنها را یک مشت اوباش می‌کنند. مشخص است عواملی که بر پرخاش‌گری فردی تأثیر می‌گذارند بر پرخاش‌گری و تهاجم گروهی نیز تأثیر می‌گذارند، اما عوامل اجتماعی دیگری نیز در این زمینه دخیل هستند. در حالی که گروه‌ها را می‌توان به دلایلی موجودیت‌های فردی فرض نمود، دینامیک‌های روابط درون گروهی ممکن است به اهمیت روابط میان گروهی باشند.

بخش سوم: جنگ‌های نهادینه شده

پرخاش‌گری فردی، پرخاش‌گری و تهاجمات میان گروهی و جنگ نهادینه شده آن‌گونه که اینجا بحث می‌شود باید به عنوان یک پیوستار بیش از پیش پیچیده همراه با عوامل متعدد مورد بررسی قرار گیرد.

از جنگ‌های یونان تا جنگ جهانی دوم در مدت زمان طولانی پیچیدگی روزافزونی در تنوع نقش افراد دخیل در جنگ‌ها، در ویران‌گری جنگ‌افزارها و در غیر نظامیانی که در جنگ‌ها گرفتار شده‌اند به وقوع پیوسته است. (پوگ‌فون اشترااندمن) در قرن بیستم همه اشکال خشونت از زد و خورد‌های قبیله‌ای در گینه نو تا جنگ جهانی به وقوع پیوسته است. خشونت‌های ادامه‌دار در ناحیه باسک اسپانیا و ایرلند

شمالی دارای ویژگی‌های درگیری میان گروهی می‌باشند و در حالی که درگیری‌های اخیر در رواندا و یوگسلاوی سابق به جنگ بین‌المللی شبیه‌تر بوده‌اند.

حد بالای این طیف و پیوستار از پرخاش‌گری فردی تا جنگ بین‌المللی با سه معیار مشخص می‌شود:

اول، جنگ بین‌المللی مستلزم درگیری میان جوامع مختلفی است که هر یک دارای پیچیدگی خاص خود بوده و شامل گروه‌های زیاد هم‌پوشان می‌شود و در این میان هیچ‌گونه مذاکره‌ای میان رزمندگان احتمالی و دولت ملت‌های متحد انجام نمی‌گیرد، بلکه میان سازمان‌های عریض و طویل با منافع متضاد انجام می‌شود. (دروکمان و هوپمان، ۱۹۸۹) در واقع حفظ انسجام گروهی در میان طرفین درگیری ممکن است از دل مشغولی‌های اصلی رهبران باشد.

دوم، نقش رهبران در سطح نظامی و سیاسی در همه سطوح بسیار ممتاز است.

سوم و مهم‌تر اینکه، جنگ بین‌المللی به عنوان یک سنت و سازمان تلقی می‌شود. مفهوم سنت و سازمان نیاز به تفسیر و تاویل بیش‌تری دارد. از دواج در جامعه ما یک سنت است که زن و شوهر با نقش‌های سازنده، اجزای تشکیل‌دهنده این سنت می‌باشند. هر نقشی دارای حقوق و مسئولیت‌های مرتبط با آن است. مجلس با نقش‌های سازنده یک سازمان نهاد محسوب می‌شود. به ضرورت، هر نقش یک سری مسئولیت را ایجاب می‌کند که باید انجام شوند و حقوق مشخصی نیز پی‌آمد این مسئولیت‌ها است. به این ترتیب جنگ نیز باید به عنوان یک سنت و نهاد با نقش‌های سازنده متعدد نگریسته شود. سیاست‌مداران، فرماندهان، افسران، سربازان، کارمندان، راننده‌ها، طرح‌ریزان، دکترها، پرستارها و افراد فراوان دیگری نقش‌های زیادی در جنگ بر عهده دارند. در واقع تقریباً همه اعضای جامعه غیر نظامی ممکن است نقشی در جنگ عمومی بر عهده داشته باشند.

هر نقش با حقوق و مسئولیت‌های خاص آن مربوط است و مسئولیت افراد در جایگاه خود در این نهاد و سنت است که عمدتاً محرک رفتار آنها می‌باشد. رضایت شعلی در احترام به خود نیز بسیار مؤثر است.

انگیزه‌هایی که مسبب پرخاش‌گری فردی هستند در جنگ عمومی نقش اندکی دارند. امید به کسب منافع مادی نیز در میان نظامیان کم‌اهمیت است. امید به بهبود شرایط و ارتقای افراد با

استفاده از جنگ نیز ممکن است اهمیت فرعی داشته باشد. ترس نیز مسئله مهمی است که می‌تواند به تهاجم و پرخاش‌گری دفاعی کمک کند، البته شاید تحریک شدید همراه با ترس، کارایی نظامی را کاهش دهد. (مارشال، ۱۹۴۷) موضوعات دخیل در تشکیل گروه و دینامیک‌های آن که در بخش قبلی بحث شد در تمام سطوح پیچیده سازمان‌دهی جوامع در جنگ نیز مطرح هستند. وفاداری و تمایل به همکاری با رفقا نیز یک مسئله مهم است، اما این امر بخشی از وظیفه یم رزمنده تلقی می‌شود انگیزه پرخاش‌گرانه در جنگ بین‌المللی به ندرت مهم می‌باشد و زمانی هم که اهمیت دارد، باید مورد بررسی قرار گیرد. البته در تعاملات کوتاه‌مدت و به ویژه در جنگ‌های قومی و مذهبی شاید مهم باشد، اما در جنگ نهادینه شده انگیزه‌های اصلی از شغل مرتبط با نقش ناشی می‌شوند. جنگ بین‌المللی ممکن است به تهاجم و پرخاش‌گری منجر شود، اما پرخاش‌گری به جنگ منتهی نمی‌شود.

همان‌گونه که مشاهده کردیم، بیشتر تحلیل‌ها درباره دلایل شروع جنگ بر عوامل اجتماعی، فرهنگی، اجتماعی یا اقتصادی متمرکز است. موضوعات روان‌شناختی به جز ویژگی‌های رهبران، اغلب ذکر نمی‌شوند. اما در این رویکردها یک موضوع بسیار مهم مورد اغماض قرار می‌گیرد: ارزشیابی منطقی، اطلاع تاریخی و تجربه شخصی همگی بر ترس از جنگ دلالت دارند، با این حال جنگ‌ها مدام در حال وقوع هستند. بنابراین به دلایلی که باید حتماً بررسی و کشف شوند، جنگ‌ها یک روش پذیرفته شده برای حل مشکلات می‌باشند. این مسئله باید به خاطر نیروهای قدرت‌مندی باشد که از نهادینه کردن جنگ حمایت می‌کنند.

عوامل موجه‌کننده جنگ برای افراد شرکت‌کننده در آن و کسانی که از نهادینه شدن جنگ به جای روش‌های دیگر حمایت می‌کنند، به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱- زندگی روزمره: بسیاری از کسانی که در جنگ شرکت می‌کنند، منتظر چیزی کاملاً متفاوت از واقعیت هستند. (برودی، ۱۹۹۰؛ موز، ۱۹۹۰) انتظارات آنها ریشه در امور روزمره دارد.

۱-۱- صحبت‌های معمولی: در سال‌های اخیر تلاش‌هایی برای حذف تبعیض جنسی در گفت‌وگوهای روزانه انجام گرفته که با موفقیت‌هایی نیز روبه‌رو بوده است. اما تلاش‌چندانی برای حذف واژه‌های جنگ‌طلبی انجام نشده است. به این ترتیب می‌توان بحث کرد عبارت‌هایی مثل "از خودت دفاع کن"، "سرت

رو بالا بگیر" یا "دشمن را دور بزنی" یا فریاد زدن‌های هنگام هجوم به دشمن یا "مبارزه با بیماری" ممکن است به همان اندازه که تبعیض جنسی ناراحت‌کننده باشد، جانکاه و مزورانه باشد به عبارتی، در مکالمات روزمره استفاده از واژه‌هایی که به جنگ مربوط می‌شوند ممکن است در نهادینه شدن جنگ کمک کند. روشی که طی آن مقایسه‌های نظامی برای نشان دادن اقدامات با ارزش رفتار شرافت‌مندانه مورد استفاده قرار می‌گیرد جالب توجه است. رفتار شرافت‌مندانه اغلب به کیفیت نظامی اشاره دارد: عبارت‌هایی مثل "زندگی یک جنگ است" یا "هرگز تسلیم نشو" نیز در گفت‌وگوهای روزمره مورد استفاده قرار می‌گیرند. حتی اگر به کارگیری واژه‌های مربوط به تبعیض جنسی و واژه‌های نظامی صرفاً نمادی از شرایط فعلی باشند. شناخت ذاتی آنها ممکن است درک از موضوع را افزایش دهد.

۱-۲- سانسور: در هنگام نوشتن مطالب جنگی، اغلب نکته‌های مربوط به وحشت و ترس سانسور می‌شوند و رزمندگان، عزیز و شرافت‌مند نشان داده می‌شوند. استفاده از واژه‌های سطح بالا در جنگ جهانی اول باعث شد واقعیت‌های جنگ مخفی بمانند. برای مثال واژه "مرده" به "کشته"، "سربازان" به "رفقا" و ... تبدیل شد. (فوسل ۱۹۷۵)

در کتاب‌ها و فیلم‌های جنگی (برای مثال ویتنر، ۱۹۹۱) با استثناهایی ترس و وحشت سانسور می‌شود و بر قهرمان‌پروری تأکید می‌گردد. هیجانانگیز بودن به زد و خورد و درگیری‌ها نشان داده می‌شود، اما عذاب و رنج مرگ تدریجی به تصویر کشیده نمی‌شود؛ شجاعت بازماندگان مورد تأکید قرار می‌گیرد، اما عزاداری و ماتم طولانی مدت آنها سانسور می‌شود.

همان‌گونه که محبوبیت خشونت‌های تلویزیونی نشان می‌دهد، مردم به دنبال خشونت خیالی هستند و شخص باید فرض کند که اثرات مثبت ممکن است با زندگی حقیقی پیوند پیدا کند.

در عین حال جنگ شاید کم اهمیت باشد. (موز، ۱۹۹۰) استفاده از پوکه گلوله‌های توپ به جای گلدان، ساختن فندک به شکل اسلحه، تهیه بازی‌های مختلف با موضوعات جنگی و ... همگی باعث می‌شوند ترس از جنگ اندکی کاهش یابد. از این بدتر آنکه برخی از نویسندگان در صدد کشف امتیازات مثبت در حقیقت و ذات جنگ می‌باشند. مانر فیلد (در صفحه ۱۶۱ کتاب خود) می‌نویسد: "اگر چه زندگی ما مکانیکی است و ارزش‌های اخلاقی در آن به چشم نمی‌خورد، اتفاقات شگفت‌انگیز موجود

در میدان‌های رزم قرن بیستم باعث می‌شود ارزش هیجان مشخص شود" همچنین گفته می‌شود در حالی که اسطوره‌ها الهام‌گر افراد در جنگ می‌باشند، اسطوره‌های ضد جنگ نیز می‌توانند به طور معکوس جنگ را آرمان‌گرایانه کنند. (هینرز، ۱۹۹۷) در کتاب مانز فیلد با یک مثال روشن می‌شود که در نقاشی‌ها و کنده‌کاری‌های هنرمند جنگی آلمان به نام اتو دیکس (Otto Dix) نه تنها ترس و وحشت وجود ندارد، بلکه به جنگ به عنوان یک اصل ملکوتی احترام گذاشته می‌شود. (نقدهای میدگلی، ۱۹۹۴) برای بیشتر کسانی که به وابستگی شدید آثار دیکس با جنگ آشنا هستند، به نظر می‌رسد این ابهام فقط برای ناظران پس از جنگ به وجود می‌آید.

۳-۱- آموزش: سازمان یونسکو در سال ۱۹۷۴ توصیه کرد که کشورهای عضو سازمان ملل به آموزش صلح بپردازند، اما این امر عمدتاً به فراموشی سپرده شده است. فنلاند و چند کشور به اجرای این توصیه اهتمام ورزیده‌اند. آموزش‌های ابتدایی اغلب تاریخ آن هم تاریخچه جنگ‌ها و کشور گشایی‌ها تدریس می‌شود و از ارزش‌های نظامی حمایت به عمل آید. (هیند و پری، ۱۹۸۹)

۴-۱- اسباب بازی‌های جنگی: اسباب بازی‌های جنگی در کشورهایی که در جنگ به سر نمی‌برند، بچه‌ها را با جنگ آشنا می‌کنند. این امر با افزایش جذابیت وسایل مکانیکی برای پسرها انجام می‌شود. این اسباب بازی‌ها در ایجاد این احساس که در جنگ یک عمل معمولی است و بیشتر بزرگ سالان در آن شرکت می‌کنند مؤثر است.

۵-۱- تصور مردسالارانه: انواع فراوان رفتارهای خطرپذیر مثل پرخاش‌گری فیزیکی به طور میانگین در مردان بیشتر از زنان دیده می‌شود. این موارد البته در اواخر دهه دوم و اوایل دهه سوم زندگی اوج می‌گیرند. شواهد زیادی در دست است که این تفاوت، پایه بیولوژیکی دارد. اما تمایلات بیولوژیکی با تأثیرات اجتماعی تعامل و متقابل داشته و پرخاش‌گری را تولید می‌کند پرخاش‌گری شاید شکلی از برتری خواهی جنسی باشد که باعث می‌شود مردان به جنگ به عنوان یک موضوع کاملاً مردانه بنگرند: "هیچ مرد واقعی نمی‌خواهد که یک زن در رزم او وارد شود." اخیراً بحث‌های زیادی مطرح شده است که زنان تا حدی باید در جنگ شرکت داشته باشند. بر خلاف قاعده بحث‌هایی نیز مطرح می‌شود که سربازان مذکر مراقب زنان خودی طرف خود می‌باشند و به زنان طرف مقابل تجاوز می‌کنند که البته به نقض

مقررات و قوانین منجر می‌شود. در مقابل این بحث‌ها که گاهی اوقات مطرح می‌شوند، مانز فیلد (۱۹۹۱) خاطر نشان می‌کند کیاست و فراست زنانه و فهم روابط شخصی نقشی مهمی در رهبری مؤثر دارند و زنان به دلیل بیولوژیکی تمایل کم‌تری در اعتیاد به الکل و مواد مخدر نسبت به مردان دارند. با این حال موضوع مهم این نیست که آیا زنان در جنگ‌های نوین کارایی مشابهی با مردان دارند یا خیر، بلکه موضوع این است آیا جنگ یک ویژگی مردانه که وقتی مردان در مسند تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی قرار می‌گیرند، آن را بر پا می‌کنند؟ البته همیشه این گونه بوده است

زنان به صلح بیش از مردان بها می‌دهند با این حال به ندرت در روند تصمیم‌سازی مربوط به برپایی یا عدم برپایی جنگ شرکت می‌کنند. (پولکینن، ۱۹۸۹؛ رادیک، ۱۹۸۹) زنانی که به مناصب پر قدرت دست می‌یابند، اغلب این کار را با ویژگی‌های تقریباً مردانه انجام می‌دهند.

۶-۱- ساخت حکایت‌های فردی: همه ما در مورد زندگی خود حکایت‌هایی می‌سازیم که منطبق با اتفاقات جاری می‌باشند، اما ممکن است رابطه ضعیفی با حقیقت داشته باشند. (هاروی، آگوستینلی وبر، ۱۹۸۹) احتمال دارد اکثر کسانی که ترس را فراموش می‌کنند یا کم اهمیت جلوه می‌دهند و رفاقت‌ها را یادآوری می‌کنند حکایت‌هایی را بسازند که حضور خود را در آن توجیه کرده و با شکوه جلوه دهند. بدون شک ساز و کارهای دفاعی روان‌شناختی عامل مهمی است و کسانی که واقعیت بر ایشان مهم است اغلب آن را بر ملا نمی‌کنند.

۲- عوامل گسترده فرهنگی: عوامل روزمره بعدی از ساختار اجتماعی فرهنگی می‌باشند که بر جهت‌گیری فردی تأثیر گذارند و آن را تقویت می‌نمایند.

۱-۲- ویژگی‌های ملی: بر اساس نظر نیچه، زندگی یک سرباز نمونه‌اعلای زندگی انسانی می‌باشد؛ البته این طرز تفکر در اروپای مرکزی بی‌تأثیر نبوده است. برخی از کشورها سابقه طولانی از ستیزه‌جویی داشته‌اند، اما برخی دیگر مثل سوئیس خنثی و بی‌طرف بوده‌اند. این ویژگی‌های ملی به دلیل تبلیغات و ساختار اجتماعی فرهنگی این کشورها دائمی هستند. با این حال برخی از کشورها، مثل سوئد از یک کشور ستیزه‌جو به یک ملت صلح طلب تبدیل شده‌اند.

۲-۲- دین: تامپسون در کتاب "نجات دین‌های جهان" (۱۹۸۸) می‌نویسد: در حالی که تقریباً همه در مورد صلح

استفاده از پوکه گلوله‌های توپ به جای گلدان، ساختن فندک به شکل اسلحه، تهیه بازی‌های مختلف با موضوعات جنگی و ... همگی باعث می‌شوند ترس از جنگ اندکی کاهش یابد.

صحبت می‌کنند در اغلب موارد باعث می‌شود "ما" نسبت به "آنها" برتر باشیم. بسیاری از جنگ‌ها ویژگی‌های جنگ مقدس داشته‌اند و تقریباً در تمام جنگ‌ها، افکار دینی برای توجیه دلایل ملی‌گرایانه مورد استفاده قرار گرفته‌اند. در جنگ‌های جهانی شعار "ما به خدا ایمان داریم" از سوی هر دو طرف درگیری مورد استفاده قرار می‌گرفت. جوامع کافر نیز ممکن است از گناه مبری بودن یک سیستم را تقدیس کنند. همان‌گونه که شوروی این کار را می‌کرد

رابطه میان مسیحیت و جنگ نیز یک رابطه پیچیده‌ای می‌باشد. انجیل عهد عتیق پر از جنگ‌های خونین قبیله‌ای می‌باشد. در کلیسای مسیحی یکی از مؤمنان به صورت سربازی که در حال انجام یک جنگ جانانه می‌باشد، به تصویر کشیده شده و در کتاب مکاشفات از تصاویر جنگی و مرگ به وفور استفاده شده است. با این حال مسیحیان اولیه اساساً صلح طلب بوده‌اند و فقط در قرن چهارم که امپراتور کنستانتین به مسیحیت گروید اقدام نظامی انجام گرفت. این مسئله تضادی میان افکار و افعال مسیحیان بود و آگوستین مقدس در توجیه این مسئله، نظریه "جنگ مشروع" را مطرح ساخت. (سانتونی، ۱۹۹۱؛ تیچمان، ۱۹۸۶) یک جنگ وقتی مشروع نامیده می‌شود که به دلیل خون‌خواهی یا حفظ عدالت در روی زمین انجام گیرد. بنابراین برخی از جنگ‌ها مشروع هستند و انعطاف در ملاک‌های جنگی باعث سازگاری سیاسی می‌شود و ماهیت آشفته سلاح‌های مدرن به نهادینه شدن جنگ در طول قرون کمک کرده است.

دردو جنگ جهانی هر دو طرف از تفکرات مسیحیت استفاده می‌کردند تا جنگ مقبول و ضروری جلوه نماید. کشته شدن در جنگ با قربانی شدن حضرت عیسی (ع) بر روی صلیب یکی دانسته می‌شد که این امر ارزش و توان فوق‌العاده‌ای محسوب می‌شد. "هیچ مردی آرزویی بزرگ‌تر از این ندارد"، این جمله‌ای است که برای گرامی داشت کشته‌های جنگ بیان می‌شود و در

قبرستان‌های نظامی یا مراسم یاد بود، یک شمشیر نیز بر روی صلیب قرار می‌گیرد. رابطه نزدیک میان استنباط از قتل حضرت عیسی (ع) بر روی صلیب و کشته شدن در جنگ توسط موز (۱۹۹۰) و سیکس (۱۹۹۱) نشان داده شد. قتل حضرت عیسی (ع) به نمادی از ایثارگری تبدیل شد و مراسم مذهبی عشای ربانی برای بزرگ داشت آن انجام می‌شود. کشته شدن در جنگ نیز به همین ترتیب مورد تجلیل قرار می‌گیرد، برای مثال در یکی از پوستره‌های تبلیغاتی نشان داده می‌شود که یک سرباز با گلوله‌ای در پیشانی در پیش پای صلیب بر خاک افتاده است. همان‌گونه که مور (۱۹۹۰، صفحه ۳۵) عنوان می‌دارد، "شهیدان به تاسی از حضرت عیسی (ع) قربانی می‌شوند." هیتلر به همین شکل از واژه‌های ایثار و از خود گذشتگی در سرودهای محلی برای القای تحمل تلفات در مردم آلمان سود می‌برد. سیکس (۱۹۹۱، صفحه ۹۷) تأثیرات مثبت مسیحیت مثلاً در مورد "دستور به دوست داشتن دشمن" خاطر نشان می‌سازد.

دین‌های دیگر نیز تأثیرات گسترده‌تری در تقویت نهادینه شدن جنگ دارند. واتسون (۱۹۹۵، صفحه ۱۶۷) با تجزیه و تحلیل گفت‌وگوهای سربازان عرب، مسلمان و سربازان ایرلند شمالی اثبات می‌کند که "زبان رزمندگی مرزهای روحانی سکولار و دینی سیاسی را با تشریح نگرانی‌های موقتی در چارچوب مذهبی از بین می‌برد. جنگ برای "دلیل مشروع" یک سیستم سیاسی اجتماعی با واژه‌های مذهبی، هویت شخصی و اعتقاد سیاسی تعریف می‌کند.

۳-۱- قوانین بین‌المللی: سنت جنگ مشروع بر پایه قوانین جنگی بین‌المللی استوار است. این قوانین مرز میان حق برپایی جنگ و اجرای جنگ در زمان شروع را مشخص می‌سازد. حق برپایی جنگ در قرون اخیر عمدتاً نادیده گرفته شده، به طوری که تقریباً غیر قابل نظارت شده است. برخی محدودیت‌های پس از جنگ اول به این قانون اضافه شد.

منشور و سازمان ملل پس از جنگ جهانی دوم حکم کرد که استفاده از زور برای حل و فصل کشمکش‌های بین‌المللی از امتیازات سازمان ملل متحد محسوب می‌شود. به استثنای مواردی که یک کشور قربانی حمله مسلحانه می‌شود. تاریخ اخیر کارایی محدود این قانون را نشان داد. با این حال قوانین بین‌المللی جنگ در صدد حفاظت از حقوق اولیه بشر است. کارایی دادگاه بین‌المللی بعداً معلوم خواهد شد که البته ما امیدواریم این دادگاه همیشه موفق باشد، اما موفقیت این دادگاه

نیز نشانه آن نخواهد بود که جنگ از این به بعد جوان مردانه خواهد بود.

۴-۱- تبلیغات: عجیب‌ترین موضوع در خصوص جنگ‌های نوین که بسیار مشهود است آن است که افراد خیلی تمایل دارند در این جنگ‌ها شرکت کنند و جان خود را فدا نمایند. برخی دیگر ساعت‌های متمادی کار می‌کنند یا شغل خود را رها می‌کنند تا از جنگ پشتیبانی به عمل آورند. همه کسانی که در جنگ بوده‌اند، حتی آنهایی که از جنگ جان سالم به در برده‌اند باید از ترس و وحشت آن با خبر باشند، ولی هنوز جنگ ادامه دارد.

باید پرسید با وجود این ترس و وحشت چه چیزی باعث می‌شود که سربازان خود را فدا کنند؟

بخشی از جواب در این قضیه نهفته است که آداب و رسوم بین‌المللی، عقاید مذهبی و نیازهای موجود وضعیتی به نحوی در ملی‌گرایی تثبیت شده‌اند. در اینجا تمایز میان میهن‌دوستی عشق به وطن و ملی‌گرایی بالاتر بودن یا نیاز به قدرت نسبت به دیگر گروه‌های ملی نشان داد که این عقاید را در تعامل مثبت با یکدیگر می‌توان شناسایی کرد. در یکی از تحقیقات انجام گرفته در خلال جنگ سرد کسانی که در ارتباط با ملی‌گرایی در پرسش‌نامه‌ها مورد سؤال قرار می‌گرفتند نمره و امتیاز بالایی دریافت می‌کردند و در مورد سلاح‌های هسته‌ای ستیزه‌گر بودند، اما کم‌تر دوست داشتند جان خود را فدای کشور نمایند، اما کسانی که نمره و امتیاز بالایی در میهن‌دوستی کسب می‌کردند، تمایل بیش‌تری به فدا کردن جان خود داشتند. این نتیجه در تطابق کامل با مطالعات انجام گرفته از دینامیک‌های گروهی (بروور بروان) می‌باشد. تشخیص میان خودی و غیر خودی در گروه شاید از طرف‌داری زیاد اعضای خودی بدون تأثیرگذاری بر دیگران یا از بدنام کردن کسانی که با خودی‌ها هستند ناشی می‌شود؛ یا از رقابت‌های خیالی میان گروهی ناشی می‌شود. ظاهراً افراد میهن‌دوست طرف‌دار خودی‌ها و کلی‌گراها طرف‌دار بد نام کردن غیر خودی‌ها هستند، ولی جنگ نهادینه شده از رقابت‌های خیالی میان گروهی ناشی می‌شود.

این مسئله باعث می‌شود دوباره این پرسش مطرح شود: چه چیزی باعث حفظ افکار ملی‌گرایی میهن‌دوستی می‌شود؟ از آنجا که این دو موضوع - میهن‌دوستی - ملی‌گرایی به یکدیگر وابسته‌اند، نیروهایی که باعث حفظ میهن می‌شوند شاید ملی‌گرایی را نیز حفظ می‌کنند. احتمالاً عقاید فرهنگی و عشق

شخص به کشور نیز باید حفظ شود. تنوع فرهنگی باید در جای خود ارزش‌گذاری شود. برخی مثال‌ها از جمله مثال فرهنگی کوکاکولا بر بررسی دقیق و قابل قبولی نمی‌باشد. زیرا عام نیست. متأسفانه مراسمی مانند سلام به پرچم و پخش سرود ملی نه تنها عشق به میهن، بلکه شاید تا حد کم‌تری بد نامی دیگران را تقویت می‌کند. توازن میان این دو به شرایط مراسم، روش تحقیق اجرای آن و نحوه بیان سرود ملی بستگی دارد. پایه‌های روان‌شناختی میهن‌دوستی ملی‌گرایی قبلاً به طور سربسته عنوان شد. میهن‌دوستی به هویت اجتماعی فرد و تقویت احساس تعلق فرد به کشور کمک می‌کند. تبلیغات در زمان قریب‌الوقوع بدون جنگ یا در خلال جنگ به بهای از دست رفتن هویت فردی انجام می‌شود هویت اجتماعی تقویت می‌گردد. انسجام درون گروهی با نمادهای میهن‌دوستانه مثل پرچم‌ها، مراسم رژه و افزایش می‌یابد. در واحدهای نظامی نوعی برادری ترویج می‌شود. در یک سطح گسترده‌تر نیز کشور به عنوان سرزمین آبا و اجدادی یا مام میهن معرفی و بقیه سربازان به عنوان برادران متحد معرفی می‌شوند. جانسون (۱۹۸۶، ۱۹۸۹) پیشنهاد می‌کند که میهن‌دوستی به تصورات ناخودآگاه هم‌وطنان همچون خویشاوندی متکی است و بنابراین سرباز و طفیلی تمایلات فیزیکی برای کمک به افراد مرتبط و خویشاوند می‌اشد. اطلاعات مربوط به انسان و حیوان این نظر را تأیید می‌کنند که نزدیکی و خویشاوندی قوه جذب افراد دیگر را تقویت می‌کند. (باتسون، ۱۹۸۰؛ دیویس، ۱۹۸۱) در هر صورت هر دو روند اجتماعی بودن و مراسم اجتماعی به ویژه مراسم نظامی در تقویت، تأثیر و نفوذ مؤثراند.

در زمان جنگ، کفه ترازوی این دو (میهن‌دوستی و ملی‌گرایی) متمایل به ملی‌گرایی است. تهدید دشمن، تهدیدی برای هویت اجتماعی فرد تلقی می‌شود. طبقه‌بندی دشمن به خودی خود به پیش‌دآوری و کلیشه‌ای صحبت کردن منجر می‌شود. فردی که عضوی از یک طبقه‌بندی تلقی می‌شود خود به خود به رنگ و کیفیت کلیشه‌ای آن طبقه دیده می‌شود (هامیلتون و ترولیر، ۱۹۸۶) و آن کیفیت و رنگ متعلق به دیگران افراد دیگر است. میزان ارتباط افراد ارشد و دون پایه به رنگ و لعاب گروه و طبقه کم و بیش متفاوت است. (لپور و براون) ملی‌گرایی با بد نام کردن دشمن همراه است و با آن تقویت می‌شود. برای تقویت احساسات مردمی، دشمن در تبلیغات به

روش‌های مختلف به تصویر کشیده می‌شود (واستروم، ۱۹۸۷؛ کین، ۱۹۹۱) و مجموعه‌ای از تمایلات انسانی در آن مورد استفاده قرار می‌گیرد. اغلب دشمن به عنوان یک متجاوز نشان داده می‌شود و بنابراین مورد سرزنش قرار می‌گیرد و ترس از او مقاومت در برابر او القا می‌شود. این سرزنش با ارتباط ضمنی دشمن به پلیدی تقویت شده و او، حتی شاید به عنوان شیطان یا مخالف خدا معرفی شود. تقصیر کاری دشمن و ویژگی‌های مربوط به ترس از دشمن گاهی اوقات با انتساب او به بربریت و حمایت او از هرج و مرج و بی‌فرهنگی یا طمع کاری و تلاش برای به دست آوردن چیزی که متعلق به او نیست همراه می‌شود. واژه نژادپرستی نیز همواره برای بد نام کردن دشمن به کار می‌رود. این مسئله برای غربیان بسیار آشناست، زیرا متفقین از این واژه حتی قبل از شروع جنگ وحشیانه پایفیک، برای آلمان و ژاپن استفاده می‌کردند. متقابلاً ژاپنی‌ها نیز این جنگ را "یک انتقام مشروع از ده‌ها سال تبعیض قدرت‌های سفید نامیدند که ماهیت خبیث خود را با مثله کردن کشته‌های ژاپنی و بمباران بدون وقفه مناطق شهری در اروپا و ژاپن نشان داده بود". (دور، ۱۹۸۷، صفحه ده)

بیگانگی دشمن که در چنین تصاویری نشان داده می‌شود بار منفی ترساندن مردم از دشمن را در خود دارد که این مسئله نیز نقش مهمی در تحریک انگیزه‌های اصلی انسان ایفا می‌کند. نوزادان از شش ماهه دوم زندگی خود ترس از غریبه‌ها را نشان می‌دهند (برانسون، ۱۹۶۸) و این موضوع شاید در سراسر عمر با شدت و ضعف ادامه می‌یابد. هراس انگیزی و تقصیرکاری دشمن با نمایش اعمال جنایت‌کارانه، آنارشیستی،

میهن دوستی به هویت اجتماعی فرد و تقویت احساس تعلق فرد به کشور کمک می‌کند. تبلیغات در زمان قریب الوقوع بدون جنگ یا در خلال جنگ به بهای از دست رفتن هویت فردی انجام می‌شود، هویت اجتماعی تقویت می‌گردد. انسجام درون گروهی با نمادهای میهن دوستانه مثل پرچم‌ها، مراسم رژه و افزایش می‌یابد. در واحدهای نظامی نوعی برادری ترویج می‌شود.

تروریستی و شکنجه‌گرانه او همراه می‌شود. البته در اینجا به وزنه تعادلی نیاز است، زیرا نباید شکست‌ناپذیری و استواری او به نمایش درآید.

انسان به دل خواه و آسانی انسان دیگر را نمی‌کشد و کشتن در برخی جنگ‌های قبیله‌ای، به ویژه در جنگ‌های رسمی در مقابله با کمی‌ها و شیخون‌ها معمولاً محدود می‌باشد. (لوپیس، ۱۹۹۵) این خویشتن‌داری در جنگ مدرن ممکن است اهمیت چندانی نداشته باشد، زیرا دشمن دیده نمی‌شود و در فاصله دوری قرار دارد. بمباران منطقه‌ای اروپا و آسیا، استفاده از سلاح‌های اتمی و کاربرد بمب‌های ناپالم توسط آمریکا در ویتنام این موضوع را اثبات می‌کند اما در جنگ مدرن نیز گاهی اوقات رزم تن به تن ضروری می‌شود و خویشتن‌داری از کشتن ممکن است به دلیل ترس یا تحت شرایط دل سردی و خطر طولانی از بین برود. (لیفتون، ۱۹۷۳). برخی از ابعاد وجهه دشمن نیز در اینجا مهم می‌باشد. تقصیر کاری دشمن به سربازان امکان می‌دهد که کشتن را توجیه کنند و تجسم دشمن به جانور، آدم پست یا میکروب باعث مشروعیت بخشیدن به کشتن او می‌شود. کشتن و قتل نیز با توجیه این مسئله که جنگ وسیله‌ای برای دفاع از وطن، دین یا روش زندگی می‌باشد، انجام می‌گیرد. با این روش آسان می‌توان مخالفان را به خیانت کار تغییر داد.

در بیشتر نمادهای مورد استفاده در تبلیغات، دشمن در قالب یک فرد خواه انسان یا غیر انسان نشان داده می‌شود. این مسئله بلافاصله تضاد شناخت فردی را کاهش می‌دهد. اما با افزایش بی‌احساسی غیرانسانی بودن جنگ‌های نوین، دشمن گاهی اوقات فردیت‌زدایی می‌شود و به عنوان یک سلاح یک بمب‌افکن یا موشک هسته‌ای مجسم می‌گردد.

این موضوع نیز بهانه خوبی برای مقابله با دشمن می‌باشد. جنگ ممکن است به عنوان یک بازی رایانه‌ای مورد استفاده قرار بگیرد و در اینجا شاید از مانور جنگ‌های قدیمی نبرد قهرمانان، شوالیه‌ها یا سامورایی‌ها استفاده نمود.

یکی از موضوعات مهم این چنین تبلیغاتی تجسم دشمن به عنوان شیطان بدون فرهنگ، طماع و... است و در عین حال خود را بر حق و متمدن نشان می‌دهیم و به این نحو تصویر خود را با مقایسه دشمن تقویت می‌کنیم. تصاویر مربوط به دشمن احتمال دارد به طریق دیگری به نفع ما باشد. در قرن‌های نهم و دوازدهم نویسندگان ایرلندی، غارت‌گران وایکینگ را نه تنها متجاوز و درنده بلکه پلیدانی نشان می‌دادند که به دین بی‌حرمتی

می‌کنند. مانند بربرها که زنان بی‌گناه را اسیر و روحانیان را مجبور می‌کردند که سوگند خود را نقض کنند و از لحاظ وحشی‌گری از جانوران و درندگان پیشی می‌گرفتند. به نظر می‌رسد هدف از این کار نه تنها ترغیب به مخالفت با دشمن، بلکه ترغیب نخبگان به ویژه روحانیان در دشمنی با دشمن می‌باشد. دشمن به دلیل عدم رعایت امور دینی مستحق مجازات است و این جنگ فرصتی برای تمجید از حاکمان خودی در مجازات این دشمنان می‌باشد.

۳- جنگ به عنوان یک مجموعه منظم از سازمان‌ها: ما تاکنون از جنگ به عنوان یک سنت با نقش‌های تشکیل دهنده یاد کرده‌ایم، اما این تصویر، یک تصویر بسیار ساده است. ما در ارتباط با جنگ‌های نوین باید با مجموعه منظمی از سازمان‌های مرتبط با یکدیگر سر و کار داشته باشیم. آیزنهاور (۱۹۶۱) توجهات را به این خطر جلب کرد که کارخانجات بزرگ اسلحه‌سازی که در آمریکا ساخته شده‌اند با کمک سازمان‌های نظامی می‌توانند نفوذ غیر قابل توجیهی را بر سراسر کشور اعمال کنند. وی به مجموعه صنعتی نظامی اشاره داشت، اما شاید بهتر باشد از مجموعه صنعتی نظامی علمی صحبت کنیم. در هر ضلع از این مجموعه، یک رشته از سازمان‌های مرتبط با یکدیگر دیده می‌شوند. هر یک از این سازمان‌ها و نهادها چنانچه تحت کنترل نباشند قادرند خود را تقویت کنند. خود اتکا باشند و به تولید بیشتر سلاح و تأکید بیشتر بر مقبولیت جنگ کمک کنند. این موضوع به خوبی در دوره جنگ سرد به نمایش گذاشته شد. در ضلع نظامی این مثلث، قدرت رقابتی میان نیرویی میان نیروهای مختلف نظامی قرار دارد که یک نیروی بسیار قدرت مند محسوب می‌شود: برای مثال در دهه ۱۹۶۰ نیروهای دریایی و هوایی آمریکا برای توسعه سلاح‌های استراتژیکی خود به رقابت با یکدیگر پرداختند و فرضیه‌های جنگ سرد تا حد زیادی مرهون پیش‌رفت‌های فنی ناشی از توسعه علمی بود. تصمیمات سیاسی دموکراتیک و هزینه‌های دفاعی نقش بسیار عمده‌ای در توسعه دانشگاه‌های کشور داشتند. سرانجام اینکه صنعت، هدف‌ها و منافع مخصوص به خود داشت. زمان طولانی مورد نیاز برای توسعه و ساخت سلاح‌های جدید باعث شد کارخانجات تسلیحاتی در موضع قدرت مند چانه‌زنی قرار گرفتند و چنانچه حکومتی اجازه عقد قرارداد با آنها را تصویب نمی‌کرد ممکن بود ساقط شود. از این گذشته به نفع صنایع و نیروهای نظامی بود که سلاح‌ها به کشورهای دیگر نیز فروخته شود و از

این رهگذر مخارج سازمانی آنها کاهش یابد. اگر تجارت اسلحه توسط کشورهای صنعتی انجام نمی‌شد، بسیاری از جنگ‌ها در مناطق دیگر حداقل خون‌ریزی کم‌تری داشت و حتی شاید اتفاق نمی‌افتاد. (پریز و همکاران، ۱۹۸۳)

هر یک از این ضلع‌ها زیر مجموعه‌ها دارای سازمان‌های داخلی با مجموعه نقش‌های مناسب و افرادی هستند که اختیار و مسئولیت مربوط به این نقش‌ها را بر عهده دارند. اما یک عامل وجود دارد که در هر یک از این ضلع‌های سه‌گانه نظامی صنعتی علمی مشترک است و آن ایستایی یا بلندپروازی شغلی افراد می‌باشد که این موضوع بدون شک در موارد بسیار زیادی با احساس وفاداری و میهن‌دوستی تقویت می‌شود. (میهن‌دوستی و وفاداری قبلاً با سنت‌های قدیمی وطن‌دوستی و تبلیغات محکم شده‌اند) اما مشاغل نظامی به احتمال پیروزی در جنگ متکی هستند مشاغل علمی را می‌توان با تحقیقات نظامی به وجود آورد و صنعت‌گران و سهام‌داران آنها نیز دارای اهداف پولی و اقتصادی می‌باشند.

نتیجه

روان‌شناسی به شیوه‌های مختلف به فهم جنگ کمک کرده‌اند، هر چند بخش اعظم تحقیقات روان‌شناسی بر چگونگی و اجرای مؤثر جنگ متمرکز بوده است. این مقاله به بررسی روش‌هایی می‌پردازد که روان‌شناسی با استفاده از آنها ساز و کارهایی را تعیین می‌کند که جنگ را برای افراد شرکت‌کننده در آن با وجود ترس و وحشت آن، قابل قبول جلوه می‌دهد. در این مقاله عوامل دخیل در خشونت در سه سطح پیچیده اجتماعی بیان شد. اهمیت پرخاش‌گری فردی در پیوستار مربوط به خشونت از خشونت گروهی، جنگ‌های قومی و مذهبی و جنگ نهادینه شده کم‌تر است، در حالی که اهمیت روند گروهی و روند سازمانی بیشتر هستند. عواملی که به پشتیبانی از جنگ به عنوان یک سنت و نهاد کمک می‌کنند عبارت‌اند از: عوامل زمینه‌ساز روزمره کتاب‌ها و فیلم‌ها عوامل گسترده فرهنگی آداب و سنن ملی، برخی کارکردهای تبلیغات و مذهب و مجموعه نظامی صنعتی و علمی.

روان‌شناسی به شیوه‌های مختلف به فهم جنگ کمک کرده‌اند، هر چند بخش اعظم تحقیقات روان‌شناسی بر چگونگی و اجرای مؤثر جنگ متمرکز بوده است.